

زیرا که در علم سابق و کتاب باطن یافته ام که در الملک می برسد
 خواهد بود و کار وی انجام است حکام خواهد پذیرفتند اعوان و
 وی از آنجا خواهد بود و در فن وی علم انجام خواهد بود و در کار
 بروی از اوقات رسید می حال بر اظهار کردی و عرب را
 مطیع و متقاد وی کرد ایندی ولیکن این معنی را استوار کند
 که از تو نصرتی خواهد بود بعد از آن هر یک از آن قوم را در علم
 و در کینت که در حله بز و صد است و پنج رطل زر و ده رطل
 نقره و ظرفی بر از غیر عطا داد و عبد المطلب داد و بر این
 و گفت می باید که سال دیگر با می و وی خود در همان سال بر دین
 بعد از آن عبد المطلب همیشه با و پیش نصرتی بر من حسد مبرید
 با مکه عطای ملک مرا بیشتر بود که آن نسبت با شرف و در کار
 که مراد فرزندان مرا خواهد بود اندک است چون از وی بر
 که آن که ام است اظهار نکردی **داز آن جمله است** که روزی
 رسول صلی الله علیه و سلم با کو دکان بازی میکرد قومی از بی
 بیرون و برادند و پیش خود خواندند و در قدم وی نظر کردند و

قدم وی را از

قدم و بر احتیاط کردند بعد از آن عبد المطلب بگریستند
 دیدند که و برادر کنار گرفته است بر سینه که این فرزند
 گفت فرزند من است گفتند و بر این فطرت کن که ما بگریستیم
 که قدم وی استند باشد بقدمی که در معام ابراهیم است
داز آن جمله است که روزی عبد المطلب در حجره نشسته بود
 و استسقف بجران که دوست وی بنس و بی شسته بود و گفت
 که ما می یابیم در کتب خود صفت پیغمبری که باقی مانده است از اولاد
 اسمعیل علیه السلام که این زمان ولادت او است صفت
 وی چنین و چنین است درین سخن بود که رسول صلی الله علیه و سلم
 در اجاز رسید استسقف بوی نظر کرد و در چشم و نسبت و قدم و بر
 احتیاط نمود و گفت آن پیغمبر که می گفتیم این است این فرزند
 عبد المطلب گفت این فرزند من است استسقف گفت می باید که پدر
 وی زنده نماند عبد المطلب گفت وی بسیر نسبت مادر وی
 هنوز بوی اللبتن بود که پدر وی وفات یافت عبد المطلب
 فرزند از گفت برادر زاده خود را می فطرت نماید می گوید